

مجله زبان و ادبیات فارسی

س ۴ - ش ۱۰ - بهار ۸۷

حافظ، حضور جاودانه در زمان و مکان‌ها

عباس باقی‌نژاد

مری دانشکده علوم انسانی دانشگاه آزاد اسلامی - واحد ارومیه

چکیده

حافظ، هنرمندی است بزرگ که هنر و اندیشه او از مرزهای زمان و مکان فراتر رفته و خصلتی همه‌زمانی و لامکانی پذیرفته است. در اندیشه و ذهنیت هنری او، نشانه‌های زمانی، حکم تکه‌های گوناگون از خطی واحد را می‌یابند که از هم گسیخته نیستند و به جریانی کلی و بی‌نهایت تعلق دارند. نشانه‌های زمانی و اقلیمی در شعر حافظ طوری به کار رفته که در برهه خاصی از زمان و تکه مشخصی از جغرافیای هستی محصور نمی‌مانند.

این نوشتار بر آن است تا با توسل به مفاهیم، معانی و مظاهر شعر حافظ، وجوه بی‌زمان و بی‌مکان آن را بیان کند. در این راستا برخورد متفاوت حافظ با مفاهیم، واژگان و نام‌ها نشان داده شده و اندیشه غیرجزمی و شاعرانه او به اختصار تبیین گردیده است. همچنین درباره من توسعه‌یافته و فرافردی حافظ که جنبه‌ای از بی‌زمانی و بی‌مکانی هنر اوست، سخن گفته شده است. مجموعه این عوامل، کلیت شعر حافظ را به صورت مولودی بی‌زمان و بی‌مکان معرفی می‌کند و توانمندی منحصر به فرد او را در زدودن صورت‌های امور زمانمند بیان می‌دارد.

کلیدواژه‌ها: حافظ، اندیشه، انسان، بی‌زمانی، لامکانی.

تاریخ دریافت مقاله: ۸۶/۱۰/۱۲

تاریخ پذیرش مقاله: ۸۶/۱۲/۱۳

Email: A.baghinejad@iaurmia.ac.ir

مقدمه

دایره ذهن و دنیای شاعران بزرگ، همواره استعدادی بالقوه برای توسعه ابعاد و عناصر و محتوای خود دارد. یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های شاعران بزرگ این است که خود و دنیایشان را دائماً در معرض تبدیل و تبدل قرار می‌دهند و ذهنیت، اندیشه و آرمان‌های خویش را گرفتار جزم و مطلق‌گرایی نمی‌سازند. روح و تفکر چنین شاعرانی، ساحتی انعطاف‌پذیر است که متأثر از عوامل گوناگون، اشکال متغیر و ماهیت متناقض و در عین حال رو به کمال می‌پذیرد.

حافظ، شاعر بی‌بدیل فارسی، از بزرگ‌ترین شاعران روزگار خود و همه روزگاران است که دنیایش، عرصه‌ای بی‌نهایت و اندیشه‌های او، گستره‌ای بی‌مرز است که در آن می‌توان احوال، عواطف و افکار گوناگون را در ترکیبی توأمان یافت. او هر آنچه را که در دسترس ذهن و تجربه بشر بوده با همه تفاوت‌ها و تناقضاتش، در دنیای خویش جای داده است. از همین رو، پس از گذشت چندین سده از زمان حیات او هنوز ناشناخته است و مرزهای اندیشه و هنر او هر روز گسترده‌تر از پیش به نظر می‌رسد. او شاعری است فرازمانی و متعلق به همه روزگاران و نیز از آن همه بشریت که در هر برهه زمانی، بُعدی از ابعاد نامکشوف هنر و اندیشه او کشف می‌گردد. انعطاف و توسعه‌پذیری ذهنیت حافظ، توانسته شعر وی را در همه دوره‌ها و اقلیم‌ها، به عنوان هنری فرازمان و لامکان معرفی و تثبیت نماید. شعر او آفرینشی دگرباره در هستی و «یک حضور مداوم» و سیال در گذرگاه زمان است (براهنی ۱۳۷۱: ۵۰۲). هر برهه زمانی، بخشی از ظرفیت‌های گوناگون و متنوع شعر حافظ را کشف نموده و فرازی از عظمت و زیبایی آن را دریافته است. حافظ، دنیایی از شعر آفریده که در آن، هم به نیازهای روزگار و اقلیم خویش پاسخ گفته؛ هم توانسته بیرون از دایره الزامات زمانی، به حیات زنده و پویای خود ادامه دهد و تأثیرگذاری مداوم خود را در همه زمان‌ها فراهم آورد.

س ۴- ش ۱۰- بهار ۸۷ _____ حافظ، حضور جاودانه در زمان و مکانها / ۵۳

او از معدود شاعرانی است که مرزهای زمان و مکان را گسسته و سرشت همه زمانی را بر وجوه مختلف شعر خویش حاکم ساخته است. ابعاد گوناگون شعر حافظ دارای ظرفیتی است که می‌توانند تا بی‌نهایت تداوم یابند. ذهنیت هنری او به‌گونه‌ای سامان یافته که قادر است خصلت بی‌زمانی را در همه ابعاد و عناصر شعر خویش جاری سازد. انسان، اساطیر، اشیا و فضاهای شعر حافظ، همگی از این خصلت هنر او نصیب می‌برند و به همه اعصار و مکان‌ها تعلق می‌یابند. هواداران و مخاطبان متنوع و بی‌شمار این شاعر بزرگ در دوره‌های تاریخی و اقلیم‌های متفاوت، گواه این مدعا هستند.

طایر گلشن قدس

حضور آدمی در تنگنایی که الزامات زمان و مکان را بر او تحمیل می‌سازد، زمینه اصلی ناسازگاری وی با دنیای موجود و نیز علت جست و جوی او برای دستیابی به ساحات و عوالمی است که در آنها می‌تواند دنیای عینی و واقعیات ناسازگار آن را انکار کند. آدمی از عالم کوچک و مقید خود و از اسارت در زمان و مکان، همچنین از محکومیت خویش در برابر مناسبات آن، همواره تن زده و آرمان‌هایش را با ساحاتی پیوند داده که فراتر، وسیع‌تر و زیباتر از دنیایی است که او را دربر گرفته است. او «در عمق فطرت خویش، همواره در آرزوی بی‌نهایت، ابدیت، ازلیت، ... خلود، بی‌زمانی، بی‌مکانی، بی‌مرزی ... بوده است» (شریعتی ۱۳۶۰: ۶). این افزون‌طلبی و آرمان‌گرایی، هرگز مغایرتی با ماهیت و فطرت انسان نداشته و می‌توان آن را بُعدی از موجودیت و واقعیت انسان به شمار آورد. هرگاه این جنبه از موجودیت انسانی، مجالی برای تحقق و تجلی یافته است، نوعی از تسکین، احساس امنیت و رضایت برای وی به دست آمده است.

هنر و ادبیات و آثاری که در این حوزه آفریده شده‌اند، به گونه‌ای مؤثر در راستای این خواست بشری حرکت کرده و در طول تاریخ، به رویارویی با قیدها،

موانع و تنگناهایی پرداخته‌اند که آدمی احساس کرده در اسارت آنها قرار دارد. این سخن که «هنرمند دقیق و لحظات گذران حیات... را از فنا و زوال ابدی مصون می‌دارد» (شاله ۱۳۵۷: ۵۱)، بُعدی از رویایی هنر با محدودیت‌هایی است که در برابر انسان قرار دارد. همچنین، برآیندی از خصلت زمان‌ستیزی هنر و تلاش آن برای تحقق جاودانگی انسان و امور مربوط به اوست. شعر حافظ از شاخص‌ترین آثار و گویاترین مصداق‌هایی است که در عرصه هنر، قادر به اثبات نظریاتی از این دست است. هنر این شاعر بزرگ، جریانی مداوم از تعارض آدمی با تنگناهای بودن و ستیز با بایدهای ناخوشایند زندگی است:

ملک ابن مزرعه دانی که ثباتی ندهد آتشی از جگر جام در املاک انداز
(حافظ ۱۳۶۲: ۵۳۲)

الیوت گفته است:

هنرمند از معاصرانش هم بدوی‌تر و هم متمدن‌تر است. (الیوت ۱۳۵۷: ۷۳)

بر این اساس، نمی‌توان برای حضور هنرمند واقعی، برش خاصی از خط زمان را تعیین کرد و او را متعلق به دوره‌ای معین از تاریخ دانست. حافظ، هنرمندی از این سنخ است. او بی‌آنکه از روزگار خویش قطع تعلق و به حقایق موجود در آن پشت کند، هنر خویش را با همه زمان‌ها پیوند داده و از این رهگذر، خود نیز به همه اعصار تعلق یافته است. به تعبیری، توانسته خود و کلامش را به واقعیتی «این زمانی و هر زمانی» تبدیل سازد. (براهنی ۱۳۷۴: ۱۱). او شاعری است که با روزگار خود و همچنین روزگاران پیش و پس از خود نسبت دارد و هنر خویش را به گونه‌ای پرداخته که می‌تواند در مکان و زمان‌های گوناگون حضور و تداوم یابد. سازمان ذهنی و تفکر حافظ به گونه‌ای سامان‌یافته که قادر است در هر زمانی سیر کند و ویژگی‌های گوناگون حیات و انسان‌ها را در روزگاران و اقالیم مختلف در خود گرد آورد.

حافظ در عین حال که حافظه بی‌زمان تاریخ و مردمانی است که در سرزمین او

آمده و رفته و خواهند آمد، توانسته صدای انسان‌هایی باشد که بسیار دورتر از سرزمین او زیسته و زندگی می‌کنند. اقلیم محدود وی و مناسبات جاری در روزگار او، هرگز نتوانسته افق نگاهش را محدود به زمان و مکانی معین گرداند و او را از پرداختن به کلیت انسان و هستی بازدارد. او با برخورداری از قابلیت‌های کم نظیری که تنها در هنر والا و هنرمندان متعالی می‌توان سراغ گرفت، توفیق یافته گستره بی‌نهایتی در شعر پدید آورد که در آن، همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها جای گیرند، طوری که انسان هر اقلیم و متعلق به هر برهه‌ای از تاریخ، بتواند انعکاسی از خود و عواطف و تمایلاتش را در آن ببیند. شعر حافظ، جوهره‌ای با خود دارد که با آن هر واژه، نماد، پدیده، مفهوم و موضوعی - خواه در معنای مثبت و خواه در بُعد منفی آن - می‌تواند شکل بی‌نهایت و تعریف‌ناپذیر در زمان و مکان به خود پذیرد. او جلوه‌های گوناگون حیات را در هیأتی بی‌مرز بازآفرینی کرده است. در بسیاری موارد، عناصر شعر او به گونه‌ای پرداخته شده‌اند که تعمیم هرگونه تفسیر زمانی و اقلیمی ویژه‌ای بر آن، دشوار و ناممکن است. هر آنچه مربوط به انسان و حیات اوست، در شعر حافظ، نه تنها با خصوصیات انسان و زندگانیِ عصر و دیار او، بلکه با فطرت کلی انسان مطابقت داده شده است:

آنکه پرنقش زد این دایرهٔ مینایی	کس ندانست که در پردهٔ پندار چه کرد (حافظ ۱۳۶۲: ۲۸۴)
رهر و منزل عشقیم ز سر حد عدم	تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست	که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم (همان: ۷۳۴)
نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش	که من این مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم (همان: ۷۱۴)
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند	گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر (همان: ۵۱۸)
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق	که درین دامگه حادثه چون افتادم (همان: ۶۳۶)

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس
(حافظ ۱۳۶۲: ۵۴۰)

در این ابیات، انسان و موجودیت وی و نیز امور و احوال مربوط به او از جمله تولد، زندگی، مرگ، عشق، گناه، عمر و ...، از منظری کلی، فرازمان و لامکان نگریسته و تبیین شده‌اند. تجربه، تاریخ و عوامل اقلیمی و زمانی حافظ، اگرچه زمینه پیدایی چنین نگرشی در وی هستند، اما در ابیات او ظهوری آشکار ندارند. آنچه حافظ با این ابیات درباره انسان گفته است، منحصر به انسانی تعریف شده با مشخصه‌های اقلیمی و تاریخی ویژه نیست و می‌تواند هر انسانی را در هر برهه‌ای از زمان و هر بعدی از مکان‌ها دربرگیرد.

از دم صبح ازل

عناصر، نشانه‌ها و واژگانی که به نوعی می‌توانند معرف زمان باشند، در کلام حافظ، خاصیت و کیفیتی بیش از کارکرد خود یافته‌اند. این نشانه‌ها که همواره تفکیک بخش‌های زمان را از هم میسر می‌سازند، در شعر حافظ، به درستی عهده‌دار رسالت خود نیستند؛ چرا که حافظ آنها را به گونه‌ای به کار بسته که به روشنی تعیین و تفکیک زمان‌ها را انجام نمی‌دهند و در پی آن نیستند که زمان مشخصی را بیان کنند. امروز، دیروز، دوش، دی، شب، شام، سحر، صبحدم، فردا، اکنون و ... در کلام حافظ، غالباً، معرف لحظات و ساعات و حتی ایام معینی از زندگانی او و نیز تاریخ بشر نیستند؛ حتی در مواردی، حافظ میان آنها تفاوتی قائل نیست و هر سه بعد زمان را امری واحد و همسان با کارکردی همانند نشان می‌دهد؛ یعنی اینکه «دوش»، «فردا» و «امروز» برای وی تفاوت ندارند یا اگر تفاوتی دارند، تکه‌های مختلف خطی واحد به شمار می‌آیند که از هم گسیخته نیستند و اجزای یک کل را شکل می‌دهند.

نسبت حافظ با زمان، در بیشتر موارد، نسبتی شخصی و محدود به تجربیات وی نیست. بازگشت به گذشته، حضور در اکنون و ترسیم آینده در شعر او، بیشتر

اوقات، جدا از محدودیت‌هایی است که در دنیای فردی می‌توان داشت. او در مناسبات و احوال روزگار خویش به گونه‌ای استحاله نمی‌گردد که دوره‌ی حیات خویش را به عنوان روزگاری مجرد و منقطع از روند زمان انگارد. به همین دلیل، گذشته برای وی همواره رجوع دگرباره به مبدأ و مبنایی ازلی است که هنوز تداوم و جریان دارد و آینده، مقصدی نهایی و کمالی در شرف تحقق است. اکنون و اشاراتی زمانی که حضور او را در لحظه‌ای واحد بیان می‌دارند، با دیروز یا مبدأ و نیز با فردا که مقصد است، قطع ارتباط نمی‌کنند.

درواقع، نسبتِ حافظ با زمان، نسبتی کلی و فرافردی است که در آن نشانه‌های فردی و مظاهری که با فردیت، حوادث و تجربیات او به عنوان یک انسان مرتبط هستند، رنگ می‌بازند. او درباره‌ی زمان، بینشی فراتر از زندگانی محدود خویش دارد؛ به تعبیر دیگر، او توانسته به زمان و ابعاد آن، بیرون از حیطه‌ی «پدیدارها و پدیدارشناسی» بنگرد. براساس پدیدارشناسی «هر کنشی از آگاهی یا هر تجربه‌ای، "آگاهی از" یا "تجربه از چیز دیگری" است... اگر من می‌بینم، یک عین دیداری مانند درخت یا دریاچه را می‌بینم... اگر مشغول یادآوری هستم، عینی را می‌بینم که مربوط به گذشته است. اگر به قضاوت می‌پردازم، وضعیتی از امور یا یک واقعیت را در نظر می‌گیرم» (ساکالوفسکی ۱۳۸۴: ۲۴۷). در حوزه‌ی پدیدارشناسی، هر امر یا مفهوم و پدیده‌ای، در چارچوبی از زمان و مکان ویژه برای هر فرد، معنا و تعیین می‌یابد و قابل درک می‌شود؛ به بیانی دیگر، متناسب با فردیت و موقعیتی که فرد در رویارویی با امور دارد، شکل قابل فهم می‌یابد. بر این اساس، درک و تشخیص زمان و مکان و امور مربوط به آنها هنگامی صورت می‌پذیرد که فردیت انسان در بُعدی از آنها قرار گیرد و ذهن او معطوف به مظهری واحد در آنها گردد. اینکه برخی هنرمندان توانسته‌اند با بینشی فرازمان و بیرون از مکان امور را مشاهده و دریافت نمایند، به علت برخورداری آنها از

نگرش اسطوره‌ای و آگاهیِ شهودی است که چنین نگرشی ظرفیت‌های بی‌شمار و گسترده‌ای برای فرازمان شدن دارد. «آگاهی شهودی [میزانی از آگاهی است که] دانشمندان، عرفا و هنرمندان بزرگ به این سطح از آگاهی دست» می‌یابند (فرشاد ۱۳۸۰: ۷). در این سطح، موانع، قراردادهای و عادات کنار می‌روند و زمینه دریافتی بی‌بُعد و بی‌واسطه برای مشاهده‌کننده فراهم می‌آید. شکل و تعبیر دیگر از آگاهی شهودی، نگرش اصیل هنری تواند بود؛ نگرشی که هنرمندان والا به طور ناخودآگاه از آن بهره‌مند می‌شوند. حافظ به همین واسطه، توانسته صورت‌هایی را که امور زمانمند دارند از آنها بزدايد و رنگی از بی‌زمانی بر آنها بزند. هر جنبه‌ای از شعر حافظ، ظرفیت آن را می‌یابد که در تعریفی بی‌زمان نشان داده شود و حالتی کلی و بی‌آغاز و انجام به خود پذیرد و تا بی‌نهایت تداوم یابد. او استعداد شگرفی در توسعه خویش از محدوده زمانی معین تا زمان‌های دیگر داشته و توانسته به تفکری که در بُعدی از زمان محصور نمی‌ماند، دست یابد. حافظ با تکیه بر همین استعداد، توانسته به عناصر و نشانه‌هایی که معرف زمان هستند و موقعیت او را در چرخه زمان تعیین می‌کنند، ظرفیت‌هایی فرازمانی بدهد. این توانمندی در حافظ تنها یک توانمندی ادبی و مبتنی بر مهارت‌های وی در زبان و سخنوری نیست. خاستگاه این امر، مهم‌تر از دانش زبانی او و آگاهی و اشرافش بر واژگان و خلاقیت‌هایی از این گونه است. سرچشمه آن را باید در نگرش و تفکر وی و نیز در ذهنیتی شاعرانه دانست که جریان و خاصیت خود را بر جنبه‌ها و ابعاد گوناگون شعر او حاکم ساخته است:

سحر کرشمه چشمت به خواب می‌دیدم زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
(حافظ ۱۳۶۲: ۱۵۰)

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و ندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
(همان: ۳۷۲)

سر ز مستی برنگیرد تا به صبح روز حشر هر که چون من در ازل یک جرعه خورد از جام دوست
(همان: ۱۴۲)

کسی که از ره تقوی قدم برون نهاد به عزم می‌کند اکنون سر سفر دارد
(حافظ ۱۳۶۲: ۲۴۰)

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند فضای سینۀ حافظ هنوز پر ز صداست
(همان: ۶۸)

در این ابیات، «سحر»، «دوش»، «فردا»، «صبح»، «اکنون» و «شب»، واحد زمانی، به معنای شناخته‌شده آن نیستند و به هیچ‌رو قصد ندارند پاره‌ای از زمان حیات شاعر و پیوستگی تجربه و احوالی از وی را با زمانی خاص بیان دارند، بلکه هر کدام نشانه‌ای بدون بُعد و خارج از چرخه زمان تلقی می‌شوند که تعریف و تفسیر ازلی حافظ را از زمان بیان می‌دارند. خصلت و سرشت بی‌زمانی در هنر حافظ، هر یک از این نشانه‌های زمانی را به معرف‌های گوناگون، با کارکردی متفاوت بدل نموده که می‌تواند ابعاد متنوع نگرش ازلی شاعر را بنمایاند.

در باور حافظ، هستی با همه تفاوت و تنوعاتی که در اجزای خود دارد، از ذاتی منسجم و بنیانی بلا تفکیک و در عین حال حیرت‌آور، برخوردار است. انسان پر از تعارض حافظ نیز ضمن اینکه جزئی جدایی‌ناپذیر از کلیت آفرینش است، حقیقتی همه‌جانبه و نمودی گویاست که مختصات دوگانه هستی را با خود دارد. تفسیر حافظ از عالم که مبتنی بر همین نگرش است، تناقضی آشکار را در خود می‌نمایاند که البته این تناقض، برآیند تنوع و تضادهای موجود در عالم است که به وحدتی نهایی می‌انجامد و در فرجام، هر یک از پدیده‌های به ظاهر ناهمجنس، به عنوان تجلی‌های متفاوت و متکثر حقیقتی واحد نشان داده می‌شوند:

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
(همان: ۲۳۰)

حافظ، خود را در برابر آفرینش و عظمت آن، ناتوان و فهم خویش را از درک چند و چون آن قاصر می‌بیند، زیرا که هستی را فراتر از چارچوب زمان و مکان و دارای حیطة‌ای بی‌مرز و بی‌نهایت می‌شناسد که ابتدا و انتهای یگانه و در

عین حال نامعلوم دارد. از این رو، ابتدا و منتهای هستی، همواره در کلام حافظ، پر رمز و راز و با بیانی کنایه‌آلود و پرابهام تفسیر می‌شود. طفره‌رفتن‌های همواره‌ای او از چون و چرا در عالم و پی‌نگرفتن اسرار خلقت، همین مدعا را باز می‌گویند:

نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود تا نه سرگشته شوی دایره‌امکان را
(حافظ ۱۳۶۲: ۳۴)

پر رمز و راز بودن و پیچیدگی وجود انسان، در نگاه حافظ از عالم بی‌نهایتی که حیات او را دربر گرفته، وجودی مستقل ندارد. او انسان را معمایی پر از تعارض و تضاد، چون خود هستی، معرفی می‌کند. انسان او همواره بودن را میان حالاتی متناقض تجربه می‌کند؛ گاهی سخن از اقتدار و اختیار او می‌گوید:

چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
(همان: ۶۰۶)

و زمانی نیز در مآمن تسلیم و بی‌اختیاری پناه می‌جوید و به جبر و تقدیری ازلی تن می‌دهد که البته این وجه از موجودیت انسان در کلام حافظ جلوه‌ای پررنگ دارد که همواره به طنز و به جد بازگفته می‌شود:

چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار هر که در دایره‌گردش ایام افتاد
(همان: ۲۳۰)

حافظ بدون آنکه خویشتن و واقعیت انسانی خویش را به عنوان مرکز ثقل هستی انکار کند، آن را جزئی جدایی‌ناپذیر از کلیت و پیکره‌هستی می‌داند. او میان ذهن و تفکر خویش و شعوری که بر هستی و کائنات و زمان و فضا حاکم است، تفکیکی اساسی قائل نیست.

من ملک بودم

حافظ بر پایه‌ی درک خویش از هستی، «خود»، «من» یا انسان خویش را جلوه‌ای تمام‌نما از موجودیت عالم شناخته و دارای تمام خصلت‌ها و ویژگی‌های متضادی می‌داند که در هستی موجود و منتشر است. بی‌شک، چنین «من» یا

انسانی نمی‌تواند محصور در زمان و در اسارت مکانی ویژه بماند و ناگزیر است انسانی فراگیر و با فطرت و خاصیتی کلی و ازلی باشد. در چنین حالتی، او قادر به حضور در همهٔ زمان‌ها و مکان‌هاست و خواهد توانست به جای انسان‌های گوناگون در فضاها و روزگاران مختلف قرار گیرد. خود و خویشتن حافظ، به گونه‌ای بازآفرینی شده که می‌تواند در مقام انسانی که از سرشتی فطری و آگاهی ازلی و بی‌زمان برخوردار است، ظهور یابد. این انسان، الزاماً، با عنوان «من» در شعر وی ظاهر نمی‌شود. او قالب‌های مختلفی به خود می‌پذیرد که ضمیر من، تو، ما و نیز تخلص حافظ، تجلیاتی از او هستند. حافظ از زبان این انسان‌ها - که به ظاهر متفاوت‌اند، ولی در اصل هر یک بازتابی ویژه از همان انسان کلی او هستند - همواره سخن گفته است. هر یک از آنها که سخن می‌گویند، انگار همهٔ بشریت به سخن درمی‌آید. این نشانه‌های انسانی در شعر حافظ، همگی از حضور انسانی بی‌بعد و بدون مرز که ظرف زمان و مکان، گنجایش او را ندارد، حکایت دارند؛ در حقیقت، انگاره یا انگاره‌هایی از انسان هستند که هیچ فضا، زمان و مکان ویژه‌ای امکان محدود کردن آنها را ندارد.

اصولاً تربیت «من»، قابلیت از قابلیت‌های انسانی بوده که «مستلزم سال‌ها تجربه، تدارک و تعامل با دیگران و با محیط است» (آراسته ۱۳۷۲: ۴۱). ارنست کاسیرر گفته است:

با آغاز هر مرحلهٔ تازه از زندگی، من جدیدی پا به عرصهٔ وجود می‌گذارد. (کاسیرر ۱۳۷۸:

۲۵۸)

که کامل‌تر از «من» پیشین است. آنچه در حافظ متفاوت می‌نماید، «من»ی گسترده است که در دوره‌های مختلف شاعری او با هیأتی بی‌نهایت، خود را نشان می‌دهد. این امر، حکایت از آگاهی و بلوغی همه‌جانبه با ابعاد روانی، فلسفی و اجتماعی وسیع در حافظ دارد که یک‌باره در وی حادث شده است. گفته شده است:

وقتی شخصی توأمان و در آن واحد به بلوغ فکری، روانی و معنوی می‌رسد، پا از حد انسان متعارف بیرون می‌گذارد (آزاد ۱۳۸۲: ۱۵۰)

و به انسانی گسترده و همه‌جانبه بدل می‌گردد که می‌تواند موجودیت خویش را تا عرصه‌های گوناگون هستی گسترش دهد و از آنچه زندگی و قراردادهای آن برای وی تعیین نموده، بیرون بیاید و خود را با ذات و شعوری وسیع‌تر یگانه نماید. چنین کمالی برای انسان، بلوغی همه‌جانبه و «نوعی اتحاد درونی با همه موجودات و نوعی عدم وابستگی به تعلقات است.» (همان: ۱۴۹) که بی‌شک، حافظ آن را تجربه نموده است.

در اینکه عوامل بسیاری در تربیت و تکوین نهایی «من»ی این‌چنین در حافظ، نقش ایفا نموده، تردیدی نیست، اما آنچه مهم‌تر از دیگر عوامل به نظر می‌رسد، بلوغ، کمال و آگاهی درونی کم‌سابقه‌ای است که خیلی زودتر از انتظار، منجر به جدایی حافظ از «من» فردی گشته است. او هر آنچه را لازمه تربیت این «من» بوده، یا به طور ذاتی در اختیار داشته یا برای به دست آوردن آن همتی بی‌نهایت به کار بسته است. «من» حافظ افزون بر داشتن صفات کلی و ازلی و باوجود اینکه آن را بیرون از بُعد زمان و مکان می‌توان دید، بازتاب زندگانی وی در عصری بحران‌زده نیز هست که پیوندهای خود را با روزگار و حوادثی که در آن جریان دارد، حفظ نموده است. به تعبیر دیگر، هم نماد و نماینده روزگار او و هم مصداقی از انسان بی‌زمان است؛ شخصیتی انسانی و در عین حال فرا انسانی است که مشخصه‌های گوناگون، متفاوت و متناقض انسانی را در خود به طور بالقوه و آشکار گردآورده است:

هاتف آن روز به من مژده این دولت داد که بر این جور و جفا صبر و ثباتم دادند
(حافظ ۱۳۶۲: ۳۷۲)

زین آتش نهفته که در سینه من است خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت
(همان: ۱۹۰)

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب‌آبادم
(همان: ۶۳۶)

نه من از پرده تقوا به در افتادم و بس پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
(حافظ ۱۳۶۲: ۱۷۲)

حافظا خلد برین خانه موروث منست اندرین منزل ویرانه‌نشیمن چه کنم
(همان: ۶۹۰)

ما می به بانگ چنگ نه امروز می‌کشیم بس دور شد که گنبد چرخ این صدا شنید
(همان: ۴۹۲)

از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
(همان: ۶۸)

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
(همان: ۳۸)

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد
(همان: ۲۸۸)

تربیت این «من»، نقش تأثیرگذاری در توجه مخاطبان متعدد و متفاوت به شعر حافظ داشته است، زیرا ماهیت «من» او مبتنی بر اشتراکی انسانی - که دارای وجوه مختلف فکری، عاطفی و اجتماعی است - و فارغ از محدودیت‌های اقلیمی و تاریخی آفریده شده است. مخاطبان گوناگون و متفاوت حافظ هر یک به گونه‌ای توانسته‌اند با این «من» به تفاهم برسند؛ خود را با او هم‌ذات پنداشته و با وی احساس خویشاوندی نمایند. این «من» به آنها امکان داده تا ترسیم و تصویرهایی از خویشان خود - که امکان دیدن آنها جز با شعر حافظ برایشان میسر نبوده است - را به چشم ببینند.

گفته شده است:

بزرگی هنرمند را باید بر مبنای وضوح و پویایی و وسعت فراگیر آینه‌ای دانست که از وجود خویش فراهم آورده است. (ولک ۱۳۷۴: ۵۹)

و حافظ هنرمندی بزرگ است که توانسته آینه تمام‌نمایی از خویش ترسیم نماید که در آن، سیمای انسانی بی‌مرز و بی‌زمان، قابل رویت است؛ ترسیمی که هر انسانی قادر است نشانی از خود و دنیای پنهانش را در آن جست‌وجو و

کشف کند. منتقدی گفته است: «شاعر خلاصه انسان است» (شوپنهاور ۱۳۷۵: ۱۴۱). این دقیق‌ترین تعریفی است که می‌توان از شاعری چون حافظ داشت. زیرا «من» حافظ، راوی تمام آن احوال متنوع، متفاوت و متناقضی بوده است که انسان‌ها داشته یا می‌توانند داشته باشند. این «من» را نمی‌توان «من» هنری یا عمومی - به معنای شناخته شده آن - دانست. زیرا در قالب او، حالات، نشانه‌ها و ویژگی‌هایی را می‌شود دید که در «من» عمومی و هنری بیشتر هنرمندان نمی‌توان یافت. «من» حافظ، انسانی مبهم، بی‌نهایت و بدون بُعد است که هم صورتی ازلی به خود پذیرفته است، هم تاریخی است؛ هم معترض است، هم تسلیم‌پذیری دارد؛ هم در کسوتی اساطیری ظهور می‌یابد، هم انسانی است با نیازهای انسانی و معمول که در هر زمان و مکانی می‌توان مصداق آن را یافت. حافظ، همه این وجوه و صفات را با موجودیت یک انگاره، چنان در پیوسته که از هم قابل تفکیک نیستند. انسان حافظ و در کل، دنیایی را که او در شعر ارائه داده، می‌توان در قالب آنچه امروزه تفکر پست‌مدرنیستی بر پایه آن شکل گرفته، تعبیر و تفسیر نمود. چرا که «پست‌مدرن شدن، فرایندی است که مبتنی بر تفکیک‌زدایی یا Entdifferenzierung» شکل و سامان می‌پذیرد (لش ۱۳۸۳: ۲۱). حافظ از معدود شاعران گذشته جهان است که این نظریه را می‌توان بر هنر او تعمیم داد. چنانچه بخواهیم ابعاد وجودی و ماهوی انسان یا «من» حافظ را بیان کنیم، همه‌گونه انسان در دایره انسانی که او معرفی می‌کند، جای می‌گیرد.

حافظ در شعر خویش به معرفی چهره‌هایی پرداخته که هم می‌توان موجودیت عینی و واقعی آنها را پذیرفت، هم می‌شود در واقعی بودن آنها شک کرد. این انسان‌ها در عین حال که ویژگی‌های شناخته شده انسانی را دارند، در کسوتی فرا انسانی و اسطوره‌ای نیز ظهور می‌یابند. دوگانگی در موجودیت این انسان‌ها سبب شده به روشنی نتوان به انسان بودن آنها شکل و ماهیت قابل تعریف در زمان و مکان بخشید. حافظ رفتاری را که با خویشتن خویش یا «من» خود نموده، با این

انگاره یا انسان‌گونه‌ها نیز در پیش گرفته است و البته نمی‌توان نسبت آنها را با خودِ حافظ و آرمان‌ها و عواطفی که در وی هست، نادیده گرفت. اگرچه، در دو هیأتِ ضد و کلی، یعنی مثبت و منفی ظهور می‌یابند، به گونه‌ای بازتابِ تمنیات، تعارض و حالات گوناگونی هستند که در خودِ حافظ، جمع بوده است:

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي گوش نامحرم نباشد جاي پيغام سروش
(حافظ ۱۳۶۲: ۵۷۸)

آن روز شوق ساغر مي خرمم بسوخت کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
(همان: ۱۹۰)

درين بازار اگر سودي ست با درويش خرسند است خدايا منعمم گردان به درويشي و خرسندي
(همان: ۸۷۸)

ز روی دوست دل دشمنان چه دريابد چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
(همان: ۲۰)

مشکل خويش بر پير مغان بر دم دوش کاو به تأييد نظر حل معما مي‌کرد
(همان: ۲۸۸)

آشنا، ساقی، درویش، دوست و پیر، تنها چند نمونه از نمادها یا انگاره‌های انسانی مقبول و مثبتِ حافظ هستند که وجهی همه‌زمانی و فراگیر دارند و حافظ قابلیت‌های مطلوب و کلی بسیاری در آنها گرد آورده است و نیز صوفی، زاهد، رقیب، مدعی، شیخ، محتسب، حسود و ... که هر یک سیمایی نمادین از صفات منفی هستند، در شعر او کارکردی بسیار وسیع‌تر از معنای رایج خود یافته و به انگاره‌هایی تعریف‌ناپذیر در زمان و مکانی ویژه بدل گشته‌اند، به گونه‌ای که بر هر موقعیت و مقطعی از زمان قابل تعمیم هستند:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه‌باز کرد
(همان: ۲۷۴)

يارب آن زاهد خودبين که به جز عيب ندید دود آهیش در آيينه ادراک انداز
(همان: ۵۳۲)

ز رقیب دیوسیرت به خدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی دهد خدا را
(همان: ۲۸)

راز درون پرده چه داند فلک خموش ای مدعی نزاع تو با پرده‌دار چیست
(حافظ ۱۳۶۲: ۱۴۸)

فغان که نرگس جمّاش شیخ شهر امروز نظر به دردکشان از سر حقارت کرد
(همان: ۲۷۰)

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مستست و درحق او کس این گمان ندارد
(همان: ۲۶۰)

بعد ازینم چه غم از تیر کج‌انداز حسود چون به محبوب کمان ابروی خود پیوستم
(همان: ۶۳۰)

حافظ هر دو گونه این انسان‌ها را در هیأتی کلی و بی‌بعد آفریده است، طوری که هم می‌توان به درستی در زمان و مکانی ویژه، مصداقی برای آنها سراغ گرفت، هم نمی‌توان نمونه آن را یافت. او در هر یک از این انگاره‌های دوگانه، بخشی از صفات انسانی را تعبیه کرده است که شخصیت آنها با انسان‌های بسیاری که بیرون از زمان و مکان حافظ زیسته‌اند، مطابقت دارد. تردیدی نیست که او با الهام گرفتن از شرایط زمانی و تاریخی عصر خویش این انگاره‌ها را آفریده است، اما تا حد ممکن، مشخصه‌های مکانی و زمانی آنها را از شخصیتشان زدوده و قالبی تازه و نامحدود به آنها بخشیده است. به همین دلیل، آنها افزون بر اینکه انسان هستند و با مشخصه‌های انسانی تعریف می‌شوند؛ یعنی اینکه با ملاک‌های انسانی هر دوره‌ای از تاریخ مطابقت دارند و همواره می‌توان مصداق‌هایی را در هر زمان برای هر یک از آنها یافت، وجهی فراانسانی و اساطیری نیز می‌یابند و به همه زمان‌ها تعلق می‌یابند. در کل، این انسان‌ها را باید تجلیاتی مثبت و منفی از انسان کلی و فراگیر حافظ و بازتاب اندیشه‌های بی‌زمان وی دانست:

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله‌اند ما دل به عشوه که دهیم، اختیار چیست
(همان: ۱۴۸)

این سلسله را آخر نیست

جدا از برخورد خلاق حافظ با زبان و واژگان که در این حیطة، دگرگونی غریبی در نظام معنایی واژگان پدید آورده است، ویژگی ذاتی هنر او این است که مفاهیم و پدیده‌های گوناگون را بازآفرینی می‌کند. در شعر حافظ، هر پدیده و مفهوم شناخته‌شده‌ای فرصت زایش و تجلی دوباره‌ای را می‌یابد. طبیعت، اشیا و مظاهر گوناگون زندگی و ذهن انسان، آیین، اساطیر و باورداشت‌ها، هرکدام در حوزه شعر او توانسته‌اند از دایره معهود خود خارج گردند و موقعیت و موجودیت شناخته‌شده و قابل پذیرشی را که دارند، از دست بدهند؛ یعنی اینکه، در قالب و موقعیتی تازه خود را بنمایانند؛ قالبی که محدوده معین و بسته‌ای از معنا و محتوا را بر نمی‌تابد و این‌گونه نیست که تنها با قراردادهای زمانه و روزگار حافظ، منطبق باشد.

خاستگاه این بازآفرینی، نگرش و تفکری بدون بُعد و نامحصور در زمان و مکان است که حیطة آن وسیع‌تر از قالب‌ها، عُرف و ضوابطی است که در زمانه او اذهان را دربر گرفته است. ذهنیت شعری حافظ، به گونه‌ای است که می‌تواند از حریم‌های شناخته‌شده و اصول معین به سادگی عدول و در مسیرهایی تازه و نامتعارف حرکت نماید. این وجه مهم و کم‌نظیر شعر او که جریان سیالی از معنی و مفهوم را با پدیده‌ها و امور همراه می‌کند، برآیندی از ذهنیت خلاق و به تمام معنا هنری حافظ است که با آن، هرچیزی تا بی‌نهایت توسعه می‌یابد. عناصر، اشیا و واژگانی که با معانی و کارکردهای متعدد و متناقض در کلام حافظ ظهور می‌یابند و بار ایهامی وسیعی را با شعر او همراه می‌سازند، خاستگاهی در ذهنیت گسترده و نامتعارف هنری شاعر دارند.

او به خوبی توانسته ذهنیت خویش را از چارچوب‌های مختلفی که الزامات زمان و مکان در هر دوره‌ای برای اذهان و اندیشه‌های انسانی می‌سازند، جدا کند.

عادات و قراردادهایی که به طور ناخودآگاه قادرند اذهان و افکار انسان‌های هر عصری را دربرگیرند، نتوانسته حافظ و دنیای فکری وی را محصور خود گرداند. به همین دلیل، یافته‌ها و دریافته‌های او از امور، به آسانی با منطق جاری روزگار او قابل ارزیابی و تفسیر نیست و برای درک و تبیین آنها لازم است از آگاهی و ابزارهایی بیش از آنچه مربوط به زمان اوست، یاری گرفت. بنابراین، روا نیست که حال و فضای شعر حافظ، تنها با مقیاس‌های روزگار وی سنجیده شود و عناصر و نشانه‌های موجود در آن به حوادث و مسائل زمانه و اقلیم او محدود گردد. شعر حافظ را اگرچه نمی‌توان از مظاهر روزگار او خالی یافت و شکی نیست که این شاعر بزرگ در ابعاد گوناگون، رسالت شاعری خویش را در برابر زمانه خود ادا نموده است، ولی این ادای رسالت، هرگز افق بینش هنری او را در چارچوب روزگار و اقلیم او محصور ننموده و وی را از پرداختن شعری برای همه زمان‌ها باز نداشته است. حوادث و تجربه‌هایی که منشأ خلاقیت و آفرینش برای او بوده‌اند، در کلام او چنان گسترش یافته‌اند که می‌توانند به هر رویداد و تجربه‌ای در دیگر روزگاران شباهت یابند. او «در پس هر رویداد جزئی، عالمی کلی از معنا» را دیده (آشوری ۱۳۷۷: ۱۸) و بیش از خود رویداد، درصدد توسعه آن معنا بوده است. حافظ در بازآفرینی رویدادها و امور عادی، به خلق دنیا و فضاهایی توفیق می‌یابد که از امور و رویدادهای عادی، بسیار گسترده‌تر، ژرف‌تر و ماندگارتر هستند. چنین است که هر حادثه و تجربه محدودی که مربوط به برهه‌ای از زمان است، در هنر این شاعر بزرگ به دستمایه‌ای ارزشمند و هنری تبدیل شده و از این رهگذر، تا زمان‌های دیگر امتداد و گسترش می‌یابد. این گفته که «هنرمند از هر پدیده‌ای کوچک به اهمیت بزرگ هنری می‌رسد» (مختاری ۱۳۷۶: ۶۰)، حقیقت حافظ و جان‌مایه شعر اوست. حافظ با برخورداری از ذهنیتی فرا زمان، عصر خویش را با همه جوانب، امور و حوادث آن، با دیگر زمان‌ها

پیوند داده است. در این راستا، هر آنچه به شعر او راه یافته، این خصلت بنیادی و کلی اندیشه و نگرش وی را به خود پذیرفته است. جریان یافتن چنین خصلتی در کلام او، به وی امکان داده هر چیزی را در کالبدی تازه و با هیأتی متفاوت ظاهر کند. این ویژگی کلام حافظ فرصتی فراهم آورده تا عناصر، اشیا، مفاهیم و مضامین گوناگون، صورتی دیگرگونه و توسعه یافته و بی نهایت بیابند. آنها با هنرمندی حافظ، کیفیت و ظرفیتی بسیار عظیم تر از آنچه هستند و دارند، به دست می آورند و می توانند در روند روزگار، همواره حضوری زنده، مؤثر و متداوم داشته باشند. عناصر شعر او در همه زمان‌ها، خصوصیت و کارکرد این گونه خود را حفظ نموده اند. در واقع، حافظ، لحظه آفرینش خویش و نیز پدیده‌هایی را که برای آفرینش خود به کار بسته، با همه زمان‌ها و لحظات پیوند داده و آنها را ابدی و جاودانه ساخته است. عشق، آدم، بخت، درمان، درد، دعا، تسلیم و مفاهیم بسیاری از این دست، سرشت بی زمان شعر حافظ را به خود پذیرفته اند:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد (حافظ ۱۳۶۲: ۳۱۲)
دام سخت است مگر یار شود لطف خدا	ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم (همان: ۷۳۶)
حافظا سر ز کله گوشه خورشید بر آر	بختت ار قرعه بدان ماه تمام اندازد (همان: ۳۰۸)
بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ	که گر ستیزه کنی روزگار بستیزد (همان: ۳۱۸)
در دفتر طیب خرد باب عشق نیست	ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس (همان: ۵۴۴)
بگذر ز کوی میکده تا زمره حضور	اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند (همان: ۳۹۸)
از دل تنگ گنه کار برآرم آهی	کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم (همان: ۳۴۰)

و نیز اماکنی مانند بهشت، میخانه، خرابات، خانقاه، شیراز، مدرسه، صومعه و ... در کلام حافظ، غالباً بی‌آنکه مشخصه‌های مکانی خاص را در زمانی معین داشته باشند، حضور می‌یابند:

از در خویش خدا را به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس
(حافظ ۱۳۶۲: ۵۴۰)

بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم
(همان: ۷۵۰)

در خرابات طریقت نیز هم‌منزل شویم کاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما
(همان: ۳۶)

در خانقه نگنجد اسرار عشق و مستی جام می مغانه هم با مغان توان زد
(همان: ۳۱۶)

مباحثی که در آن حلقه جنون می‌رفت ورای مدرسه و قیل و قال مسأله بود
(همان: ۴۳۲)

همچنین نام‌ها، پدیده‌ها و واژه‌هایی همانند گل، بلبل، زلف، شمع، شراب، خرقه، جام و ... نیز با کارکردی گسترده و نامحدود در شعر حافظ آمده‌اند. نام این اشیا و پدیده‌ها وجهی فراتر از موجودیت خود و بیشتر از کیفیتی که با ماهیت شناخته‌شده آنها در پیوسته، یافته است. حافظ آنها را نه به عنوان پدیده‌ای صرف که معرف خود و چند و چون خود باشند، بلکه به صورت نمادهایی گسترده و حتی بی‌نهایت ظاهر نموده است. آنها می‌توانند همواره کیفیت و قابلیت‌های تازه و متفاوتی را در هر زمانی به خود پذیرند:

دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد که در چمن همه گلبانگ عاشقانه توست
(همان: ۸۶)

روز اول که سر زلف تو دیدم گفتم که پریشانی این سلسله را آخر نیست
(همان: ۱۵۸)

غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
(همان: ۳۶۸)

در مذهب ما باده حلال است ولیکن بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است
(همان: ۱۱۰)

ما باده زیر خرقه نه امروز می‌کشیم صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
(حافظ ۱۳۶۲: ۴۹۲)

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند رموز جام جم از نقش خاک ره دانست
(همان: ۱۱۲)

نام‌های خاص، اساطیر و مشاهیر زمان حافظ نیز از وجه بی‌زمانی و بی‌مرزی شعر حافظ، نصیب بسیار برده‌اند. حافظ این نام‌ها را به گونه‌ای در کار بسته که آنها می‌توانند در هر زمانی، تداعی‌ها، کارکرد و صفات تازه‌ای به دست آورند و در انتقال ابعاد بی‌زمان و بی‌نهایت شعر حافظ به خوانندگان او ایفای نقش کنند. اگر به مثال و مصداق‌های محدودی بسنده شده، علت، تنگی مجال این مقال است.

از رخ اندیشه

حافظ، دارای اندیشه‌ای شاعرانه به معنای تمام و کمال آن است. همین خصلت، شعر او را از دیگر شاعران متفکر و اهل فلسفه و فکر متمایز می‌سازد. او به خوبی توانسته میان اندیشه‌های فلسفی خویش و شعرش، خویشاوندی ایجاد نماید؛ به گونه‌ای که نتوان جهان‌بینی و تفکر وی را از هنر او تفکیک نمود. این دو مقوله؛ یعنی اندیشه و هنر که از جهات بسیاری با هم آشتی‌ناپذیری دارند، در کلام این شاعر بزرگ، موجودیت مستقل خود را از دست داده و آمیزشی بی‌سابقه یافته‌اند. هرگز نمی‌توان حافظ را از زمره شاعران متفکر یا به تعبیری فیلسوف جدا کرد. با این همه، شاعری، وجهی غالب در کار او بوده که بر فلسفی بودن او غلبه داشته است.

اندیشه حافظ «در بنیاد اندیشه‌ای است شاعرانه» (موحد ۱۳۶۸: ۲۶) که در ابعاد مختلف شعر او جریان یافته است. حافظ با تکیه بر توانمندی‌های خاص خود، اندیشه خویش را سرشتی شاعرانه بخشیده و آن را از وجهی هنری برخوردار

نموده است. این امر، یکی از مهم‌ترین خصلت‌هایی است که شعر و تفکرِ حافظ را از دیگران متمایز می‌سازد. سرشت شاعرانهٔ تفکر او، به نوبهٔ خود، نقشی در ماندگاری شعرش داشته و مانع کهنه‌گی و پیوستگی آن با عناصر زوال‌پذیرِ زمانی و مکانی شده است.

تفکر محض، امری جدا از تفکر شاعرانه است که نمی‌تواند موضوعیت و موجودیتی خارج از زمان و مکان معین داشته باشد. هیچ تفکر یا مکتب فلسفی نیست که بتواند وجودی مستقل از مناسبات تاریخی و جغرافیایی ویژه - که در چارچوب الزامات آن به وجود آمده - داشته باشد. همواره حذف شرایطی که منجر به پیدایش اندیشه‌ای فلسفی گشته، سبب بی‌اعتباری همان اندیشه می‌شود. بنابراین، هر تفکری، با انسان‌های خاص، اقلیم خاص و دوره‌ای خاص، نسبتِ نزدیک دارد که روابط و مناسبات جاری در میان آن انسان‌ها و آن اقلیم و مقطع تاریخی، خاستگاه پیدایش آن است. به‌طور کلی می‌توان گفت: اندیشه، به خودی خود، امری جاودان و بی‌زمان نیست و نیز نمی‌تواند پیوندی همانند و مشترک با انسان‌های مکان‌های مختلف داشته باشد. اندیشه‌های گوناگونی که در جوامع بشری به اقتضای شرایط تاریخی و اقلیمی پدید آمده و سپس منسوخ گشته‌اند، گواه این مدعا هستند.

آنچه اندیشهٔ هنری را از اندیشهٔ محض فلسفی متمایز می‌کند، این است که اندیشه و تفکری که بتواند جنبهٔ هنری بیابد، انعطاف‌پذیر می‌شود و مطلق‌گرایی خود را از دست می‌دهد. به همین واسطه، از بی‌اعتبار شدن، مصون مانده و همواره می‌تواند با انسان‌ها در روزگاران مختلف، پیوند و خویشاوندی بیابد. هنرمندانی که توانسته‌اند اندیشه‌های فلسفی خود را در جانِ هنر خویش به شکلی قابل قبول تعبیه نمایند، بسیار اندک هستند. حافظ یکی از بزرگ‌ترین هنرمندانی است که از عهدهٔ این امر مهم برآمده است. تفکر او در سایهٔ هنرنمایی‌های

شاعرانه‌اش از قالب تفکر محض بیرون آمده و وجهی شاعرانه و بی‌زمان یافته است.

رسیدن به اندیشه‌ی شاعرانه «مستلزم توان فاصله گرفتن از حال و از استقلال هستی خویش» است (پولن ۱۳۸۰: ۵۵). این فرآیند، حرکت کردن از متن لحظه‌ای است که آدمی در آن حضور دارد و نیز پیوستن با جریانی است که لحظه‌ها و زمان‌ها را تا بی‌نهایت تداوم می‌بخشد. عمده‌ترین ویژگی اندیشه‌ی حافظ، همین است. حافظ این اندیشه را به نسبت لازم در ابعاد و جنبه‌های گوناگون شعر خویش جاری نموده و با آن، امکان حضور خویش و شعرش را در زمان‌های پس از خود، فراهم آورده است. اگر گفته‌اند: شعر او جریانی است که «با لحظه‌ها به سوی ابدیت روان است» (بهبهانی ۱۳۶۶: ۱۳)، سخن بی‌راهی نیست، چرا که حافظ، فاصله‌ی زمان خود و زمان‌های دیگر را با همین شعر از میان برداشته و تفکر خویش را به همه‌ی زمان‌ها گره زده است. او خود نیز به این امر آگاهی داشته و در مواردی آن را بیان نموده است:

طی مکانِ بسین و زمان در سلوک شعر کاین طفل یکشبه، ره صد ساله می‌رود
(حافظ ۱۳۶۲: ۴۵۲)

از مهم‌ترین ویژگی‌های اندیشه‌ی هنری و فرازمان این است که بر هیچ اصل و حکمی قطعی بنیان نهاده نمی‌شود و همواره، قابلیت انعطاف‌پذیر خود را حفظ می‌کند. همین ویژگی، آن را از اسارت در زمان مصون می‌دارد. در اندیشه‌ی حافظ جزمیت راه ندارد. جزمیت‌ها، نتیجه‌ی مطلق‌اندیشی و گره‌خوردگی با باید و نبایدهایی است که زمان و مکان آنها را می‌آفریند. حافظ نشان داده که از پای‌بندی به هر امر مطلق‌گریزان است و تلاش دارد خود و دنیای فکری خویش را در هیچ فلسفه‌ی معینی استحاله نسازد. جبران‌دیشی، تسلیم‌پذیری و پناه‌جویی او در دامن خوشباشی، برآیند فلسفه‌ستیزی وی و عدول از حریم باید و الزاماتی است که روزگارش بر وی تحمیل می‌کرده است.

گفت‌وگویی ضد و نقیض حافظ در بابِ امورِ قطعی و پذیرفته‌شده، در واقع، ستیزه‌وی با مطلق‌ها و منطق و الزاماتی است که قطعیت‌ها در ساحتِ آن شکل می‌یابند. ادعاهای فکری و فلسفی حافظ که در شعر او دیده می‌شوند، به وسیلهٔ خود او همواره نقض و انکار می‌گردند. چنان‌که رد و نشانِ هیچ تفکری قطعی را نمی‌توان در شعر او دنبال نمود. او هر ادعای خویش را جایی و به‌گونه‌ای نقض می‌کند و نشان می‌دهد هیچ حال و تصویری از عالم و هیچ قالبی برای اندیشهٔ دائمی انسان وجود ندارد. در این میان، حافظ تنها یک وجه از اندیشه را نشان می‌دهد که برای همیشه پذیرفته و می‌پذیرد و آن اندیشهٔ رندانه یا تفکر رندی است که در همه حال، خود را به آن پای‌بند می‌داند. در تعریف او، رندی اندیشهٔ سیالی است که در زمان و مکان محصور نمی‌ماند و در واقع طرح ثابتی از تفکر، اخلاق، قاعده و جهان‌بینی در آن نیست که بشود آن را منحصر به قشری خاص و تاریخی معین دانست. حافظ، زیربنای رندی را با معیارهایی بیرون از چارچوب زمان و مکان خویش، بنیان نهاده است. از همین رو، رندی او در زمانهٔ وی نکوهش و به آن اعتراض شده است:

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم شیوهٔ مستی و رندی نرود از پیشم
(حافظ ۱۳۶۲: ۶۸۲)

رندی حافظ، وجوه مختلف و متنوع و متضادی را در خود گرد آورده است و می‌تواند اشکال گوناگونی به خود پذیرد. به بیانی «سنتزی است که حافظ برای جمع اضداد یافته است» (خرمشاهی ۱۳۷۱: ۱۱) و انطباقی تمام نه با اندیشهٔ فلسفی که با اندیشهٔ هنری دارد. زیرا هنر دنیایی است «جامع اضداد» (رید ۱۳۸۴: ۱۴) که کوشیده از رازهای نهفتهٔ انسان و از عالم انباشته از ضدها پرده بردارد. از این رو، مفهوم رندی حافظ را هرگز نمی‌توان به روشنی بیان کرد و آن را با فلسفه‌ای معین منطبق ساخت.

حافظ به هیچ اصلی به عنوان امری پایدار نمی‌نگرد و در پی اثبات هیچ یقینی

نیست. به همین دلیل همواره شکاک و مردد است. اگرچه می‌توان رنگ و سایه‌ای از افکار و فلسفه‌های گوناگون را در شعر او یافت، اما در کل، او به هیچ تفکری، به معنای رایج آن، تعلق ندارد:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
(حافظ ۱۳۶۲: ۹۰)

رد و قبول و تأیید و انکارهای بسیار حافظ در حوزه اندیشه و باورداشت‌ها، حکایت از نسبی‌گرایی او و تعارضش با هرگونه مطلق‌اندیشی دارند که در تناقض‌گویی‌های مکرر او، خود را می‌نمایانند. او همواره با پناه‌جستن در مأمَن غفلت، خوشباشی و تحیر در برابر عالم بی‌نهایت، خود را از وسوسه‌های گرفتار شدن در دام تفکر و اندیشه‌های جزمی رها می‌سازد:

گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد
(همان: ۲۱۰)

نتیجه

منتقدی می‌گوید: اثر والای هنری «جهان یگانه‌ای را عرضه می‌کند که جز با خواندن آن اثر قابل دسترسی نیست» (میلر ۱۳۸۴: ۱۵۹). هنرمندان بزرگ در طول تاریخ، قادر به «آفرینش جهانی جامع و قائم به ذات» بوده‌اند (رید ۱۳۵۲: ۱۴). دنیای بی‌نهایتی که حافظ در ابیات خویش گنجانیده است، به هیچ شکل دیگری قابل عرضه نبود. نشانه‌ها و مظاهر گوناگون، متنوع و متعددی که در کلام حافظ هست، سبب شده هر مخاطبی بتواند خود را در آیینۀ آن بازبیند و دریابد. گویی او به جای همه انسان‌ها در همه دوره‌های تاریخی زیسته است. چرا که کمتر حس و حال و تجربه انسانی را می‌توان یافت که رد و نشانی از آن در شعر حافظ نیامده باشد. از همین رو، از او و شعرش با عنان «معمایی پیچیده» نام می‌برند (شاملو ۱۳۴۲: ۲۶) که انسان‌ها در طول تاریخ، همواره توانسته‌اند ابعادی از این معما را کشف کنند و از آن لذت برند. او شاعر بی‌زمان اعصار و دوره‌های مختلف تاریخ است. او کتایو پاز، شاعر مکزیکی، گفته است: اشعار راستین

«دروازه‌های لحظه‌ای را به رویمان می‌کشایند که ... در این لحظه... دیروز و امروز و فردا، معنایشان را از دست می‌دهند... دیوارهای زندان ذهن فرو می‌ریزند و زمان و مکان با هم به بافندگی می‌پردازند...» (پاز ۱۳۶۹: ۳۲) که این سخن را بی‌هیچ تردیدی می‌توان توصیفی از شعر حافظ به شمار آورد.

ختم کن حافظ که گر زین دست باشد درس شوق عشق در هر گوشه‌ای افسانه‌ای خواند ز من
(حافظ ۱۳۶۲: ۸۰۲)

کتابنامه

- آراسته، رضا. ۱۳۷۲. *تولدی در عشق و خلاقیت*. ترجمه حسین نجاتی. چ ۲. تهران: فراروان.
- آزاد، پیمان. ۱۳۸۲. *الفبای آگاهی*. چ ۱. تهران: بیدگل.
- آشوری، داریوش. ۱۳۷۷. *هستی‌شناسی حافظ*. چ ۲. تهران: مرکز.
- الیوت، تی‌اس. ۱۳۵۷. *برگزیده آثار در قلمرو ادبی*. ترجمه و تألیف سیدمحمد دامادی. چ ۱. تهران: علمی.
- براهنی، رضا. ۱۳۷۱. *طلا در مس (۳ جلدی)*. ج ۱. چ ۱. تهران: نویسنده.
- _____ . ۱۳۷۴. *گزارش به نسل بی سن فردا*. چ ۱. تهران: مرکز.
- بهبهانی، سیمین. ۱۳۶۶. «راز ماندگاری حافظ». *ماهنامه دنیای سخن*. ش ۱۳.
- پاز، اوکتاویو (Octvio Paz). ۱۳۶۹. «شعر نو انهدام و آفرینش زمان». ترجمه جلال ستاری. *ماهنامه گردون*. ش ۱.
- پولن، رمون (aymond Polin). ۱۳۸۰. *حقیقت‌ها و آزادی*. ترجمه عباس باقری. چ ۱. تهران: نی.
- حافظ. ۱۳۶۲. *دیوان*. به تصحیح و توضیح دکتر پرویز ناتل خانلری. چ ۲. تهران: خوارزمی.
- خرمشاهی، بهاء‌الدین. ۱۳۷۱. *حافظ‌نامه (دو جلدی)*. ج ۱. چ ۴. تهران: سروش.
- رید، هربرت (Herbert Read). ۱۳۸۴. *معنی هنر*. ترجمه نجف دریابندری. چ ۹. تهران:

س ۴- ش ۱۰- بهار ۸۷ _____ حافظ، حضور جاودانه در زمان و مکان‌ها / ۷۷

علمی و فرهنگی.

_____ . ۱۳۵۲. هنر و اجتماع. ترجمه سروش حبیبی. چ ۱.

تهران: امیرکبیر.

ساکالوفسکی، رابرت (Robert Sokolowski). ۱۳۸۴. *درآمدی بر پدیدارشناسی*. ترجمه

محمد رضا قربانی. چ ۱. تهران: گام نو.

شاله، فلیسین (Philosyan shalleh). ۱۳۵۷. *شناخت زیبایی*. ترجمه علی اکبر بامداد. چ ۴.

تهران: طهوری.

شاملو، احمد. ۱۳۴۲. *حافظ شیراز به روایت احمد شاملو*. چ ۲. تهران: مروارید.

شوینهاور، آرتور (Arthur schopenauer). ۱۳۷۵. *هنر و زیبایی شناسی*. ترجمه فؤاد

روحانی. چ ۱. تهران: زریاب.

فرشاد، محسن. ۱۳۸۰ الف. *اندیشه‌های کوانتومی مولانا*. چ ۱. تهران: جامعه.

_____ . ۱۳۸۰ ب. *روح، ماده، کائنات*. چ ۱. تهران: سی گل.

کاسیرر، ارنست (Ernest Cassirer). ۱۳۷۸. *فلسفه صورت‌های سمبولیک*. ترجمه یداله

موقن. چ ۱. تهران: هرمس.

لش، اسکات (Scott Lash). ۱۳۸۳. *جامعه‌شناسی پست مدرنیسم*. ترجمه شاپور بهیان. چ ۱.

تهران: ققنوس.

مختاری، محمد. ۱۳۷۶. *چشم مرکب*. چ ۱. تهران: توس.

مندور، محمد. ۱۳۶۰. *در نقد و ادب*. با مقدمه و ترجمه علی شریعتی. چ ۴. تهران:

شرکت سهامی انتشار.

موحد، ضیا. ۱۳۶۸. «از تقلید تا خلق». *کیهان فرهنگی*. ش ۴.

میلر، جی. هیلیس (Joseph Hillis Miller). ۱۳۸۴. *پیرامون ادبیات*. ترجمه علی اصغر

بهرامی. چ ۱. تهران: نی.

ولک، رنه (Rene Wellek). ۱۳۷۴. *تاریخ نقد جدید (۴ جلدی)*. ترجمه سعید ارباب

شیرانی. ج ۲ و ۴. چ ۱. تهران: نیلوفر.